

بخشی خواندنی از کتاب «مدیر مدرسه» نوشته جلال آل احمد:

پیش از هر امتحان کتبی که توی سالون می‌شد، خودم یک میتینگ برای بچه‌ها می‌دادم که ترس از معلم و امتحان بی‌جا است و باید اعتماد به نفس داشت و آقای معلم نهایت لطف را دارند و از این مزخرفات ... ولی مگر حرف به گوش کسی می‌رفت؟ از در که وارد می‌شدند، چنان هجومی به گوشه‌های سالون می‌بردند که نگوا! به جاهای دور از نظر. انگار پناهگاهی می‌جستند و ترسان و لرزان.

یک بار چنان بودند که احساس کردم اصلاً مثل این که از ترس لذت می‌برند. خودشان را به ترسیدن تشجیع می‌کردند؛ بسیار نادر بودند آنهایی که روی اولین صندلی می‌نشستند و کتاب‌هاشان را به دست خودشان به کناری می‌گذاشتند.

اگر معلم هم نبودی یا مدیر، به راحتی می‌توانستی حدس بزنی که کی‌ها با هم قرار و مداری دارند و کدام یکی پهلوی دست کدام یک خواهند نشست. از هم کمک می‌گرفتند، به هم پناه می‌بردند؛ در سایه‌ی همدیگر مخفی می‌شدند؛ یک دقیقه دیرتر دفتر و کتاب‌شان را از خودشان جدا می‌کردند! مگر می‌توان تنها - تک و تنها - با امتحان روبرو شد؟

یکی دو بار کوشیدم بالای دست یکی‌شان بایستم و ببینم چه می‌نویسد ولی چنان مضطرب می‌شدند و دست‌شان چنان به لرزه می‌افتاد که از نوشتن باز می‌ماندند و تازه چه خطی؟ چه خط‌هایی! ... بی‌خود نیست که تمام اداره‌ها محتاج ماشین‌نویسند؛ نمی‌دانم پس این معلم خط‌شان چه می‌کرد؟ گرچه تقصیر او هم نبود، می‌شد حدس زد که قلم خودنویس‌های یک تومانی هم در این قضیه بی‌تقصیر نیستند ...

گردن می‌کشیدند تا از روی دست هم ببینند؛ خودشان را فراموش می‌کردند تا چه رسد به محفوظات‌شان! حتی اگر جواب سوال را هم می‌دانستند باز درمی‌ماندند. یادشان می‌رفت یا شک می‌کردند. تازه سوال امتحان چه بود؟

- سه گاو جمعاً روزی فلان قدر شیر می دهند، اولی دو برابر دومی و دومی یک و نیم برابر سومی؛ معین کنید هر کدام روزی چه قدر شیر می دهند. یا وظایف کودکان نسبت به پدر و مادر یا روده‌های چین و ازین اباطیل ... و چه وحشتی!

می دیدم که این مردان آینده، درین کلاس‌ها و امتحان‌ها آن قدر خواهند ترسید و مغزها و اعصاب‌شان را آن قدر به وحشت خواهند انداخت که وقتی دیپلمه بشوند یا لیسانسیه، اصلاً آدم نوع جدیدی خواهند شد. آدمی انباشته از وحشت! انبانی از ترس و دلهره. آدم وقتی معلّم است، متوجّه این چیزها نیست. چون طرف مخاصم است. باید مدیر بود؛ یعنی کنار گود ایستاد و به این صف‌بندی هر روزه و هر ماهه‌ی معلّم و شاگرد چشم دوخت تا دریافت که یک ورقه‌ی دیپلم یا لیسانس یعنی چه! یعنی تصدیق به این که صاحب این ورقه دوازده سال یا پانزده سال تمام و سالی چهار بار یا ده بار در فشار ترس قرار گرفته و قدرت محرّک‌ش ترس است و ترس است و ترس!

یک نظر برای «بخشی خواندنی از کتاب «مدیر مدرسه» اثر «جلال آل احمد»